

# شعر / من ، معلم هستم

من ، معلم هستم  
زندگی پشت نگاهم جاریست  
سرزمین کلمات  
تحت فرمان منست  
قصر پنهان منست  
قاصدک های لبانم هرروز  
سبزه ی نام خدا را به جهان می بخشد  
من معلم هستم  
آخرین دغدغه هایم اینست :  
نکند حرف مرا هیچ کس امروز نفهمید اصلا  
نکند حرفی ماند ؟  
نکند مجهولی  
روی رخساره ی تن سو خته ی تخته سیاه جا مانده ست ؟  
من معلم هستم  
هر شب از آینه ها می پرسم :  
به کدامین شیوه ؟  
وسعت یاد خدا را بکشانم به کلاس ؟  
بچه ها را ببرم تا لب دریاچه ی عشق ؟  
غرق دریای تفکر بکنم ؟  
با تبسم یا اخم ؟  
با یکی بود و نبود ؟  
زیر یک طاق کبود ؟  
یا کلاغی که به خانه نرسید  
قصه گویی بکنم ؟  
تک به تک یا با جمع ؟  
بدوم یا آرام ؟  
من معلم هستم  
نیمکت ها  
نفس گرم قدم های مرا می فهمند  
بالهای قلم و تخته سیاه  
رمز پرواز مرا می دانند  
سیب ها  
دست مرا می خوانند  
من معلم هستم

درد فهمیدن و فهماندن و مفهوم شدن همگی مال منست ،  
من معلم هستم ...

راضیه سلمانی - آموزگار